

اشتباه رسانه‌های غربی درباره نوجوان ایرانی

رسانه‌های غربی که در سال‌های اخیر نوجوانان ایرانی را دین‌گریز معرفی می‌کردند، حالا درباره این زاویه از سبک زندگی آنها سکوت کرده‌اند؛ «۷۰ درصد معتکفان امسال نوجوان و جوان بوده‌اند»، این را رئیس سازمان تبلیغات اسلامی حجت‌الاسلام محمد قمی گفت و افزود که درواقع تعداد معتکفان در اعتکاف امسال ۳۰ درصد بیشتر شد. این درحالی است که رسانه‌های غربی در سال‌های اخیر

زنګ آخر خورد. وسایلم را چپاندم توی کیفم و دویدم توی حیاط. توپ را از مخفیگاه درآوردم و داد کشیدم؛

«بچه‌ها بیابین وسطنا!» بچه‌ها جمع شدند.

از هفته اول مدرسه تا آن موقع، یک‌ماه تمام بازی کرده بودیم و این بازی آخر بود. برنده این بازی برنده کل و صاحب توپ می‌شد. آن وقت آن تیم می‌توانست زمان و نفرت بازی را مشخص کند. از همه مهم‌تر عکس‌شان را می‌گرفتند و می‌گذاشتند توی روزنامه‌دیواری مدرسه، آن‌هم روزنامه‌دیواری ای که هر فصل فقط یک بار ساخته می‌شد و روی برد مدرسه نصب می‌کردند.

وسطنا

مثل همیشه ناظم داد کشید: «سرویس‌ها منتظرند!» اما کو گوش شنوا. اصلاً بخشی از هیجان بازی به همینش بود! زود دو تیم سر جای‌شان قرار گرفتند و بازی شروع شد. هنوز دو تا

توپ رد و بدل نشده بود که سر و کله ناظم پیدا شد. چندتایی از بچه‌ها در رفتند. یکی دوتایی هم دستپاچه گفتند سرویس ما دیر می‌آید. من هم که تازه یاس گرفته بودم توپ را پشت سرم قایم کردم! خب، از یک بچه کلاس دومی چه توقعی دارید؟ اوج مدیریت بحرانم این بود که توپ را محکم‌تر بغل کنم و بگویم: «خانم، ما امروز با سرویس نمی‌ریم!»

ناظم هم اخم کرد و مثل همیشه گفت: «اصلاً چه معنی دارد با سال بالایی‌ها بازی کنید! آنهایی که سرویس دارند زودتر بروند، آنهایی که خودشان می‌روند تا کسی می‌آید دنبال‌شان یک گوشه بنشینند، آنهایی که...». گفتم: «خانم، این بازی برای عکس روزنامه‌دیواری است، خودتان

گفتید همه در عکس جا نمی‌شوند! خودتان گفتید از تیم برنده عکس می‌گیرید.» اخم کرد و تا خواست چیزی بگوید شانس آوردیم که بلندگو اسمش را صدا زد و دوان‌دوان به طرف دفتر رفت.... ما هم از خدا خواسته به بازی ادامه دادیم. گرم شده بود و لب‌هایم از آن همه دویدن گل انداخته بود. آن قدر محو بازی بودم که مامان را ندیدم. فقط دیدم بچه‌ها اشاره می‌کنند. رو که برگرداندم مامان با اخم پشت سرم بود. فوری سلام کردم. مامان بوسم کرد، ولی انگار گرفته بودم! چون دستش را روی پیشانی‌ام گذاشت و گفت: «خدا رو شکر تب نداری.» دلم توی بازی بود. پنج‌تای آخر بود و فکر می‌کردم اگر باشم حتما تیم ما پیروز می‌شود. جایم را دادم به یکی از بچه‌ها و بازی ادامه یافت. روال بازی مان این‌طور بود و کسی اعتراضی نکرد، ولی دل من خون بود. شاید الان احقانه باشد ولی در آن ساعت و آن لحظه، آن بازی حکم بازی‌های المپیک را برای ما داشت. البته برای من حیثیتی هم بود، چون چندان از هم‌تیمی‌ها موافق نبودند من در تیم‌شان باشم.

باید برویم حرم امام‌رضا(ع)

مامان چادر را داد و دستم و گفت: «بیوش که دیر شد. باید برویم حرم. کیفت رو هم از روی زمین بردار.» حالا دلیل اخمش را فهمیدم؛ کیف و ژاکتم را روی زمین گذاشته بودم و خاکی شده بود. بعد هم گفت: «نمی‌خواد ژاکت بیوشی، هوا خوبه.» راست هم می‌گفت با این‌که پاییز بود آفتاب داغ بود و هوا گرم. با دوستانم خداحافظی کردم، چاره‌ای نداشتیم! مامان، ساندویچ را داد دستم و گفت: «بخور مامان جان!» با خودم گفتم مامان هنوز خبر ندارد که ساندویچ صبحانه هم در کیفم مانده‌است. یکی دو گاز به ساندویچ زدم و بقیه‌اش را گذاشتم توی کیف.

تلاش کردند نوجوان ایرانی را فردی دین‌گریز معرفی کرده و حتی با این شیوه، آنان را در اغتشاشات سال ۱۴۰۱ به خیابان‌ها بکشانند. «دین‌ناباوری مانند سوتامی در میان جوانان ایرانی افزایش یافته است»؛ این بخشی از گزارش ۱۲ سال پیش دویچه‌وله فارسی درباره نسل جوان ایرانی بود. با توجه به آمار ارائه‌شده از سوی سازمان تبلیغات اسلامی ضمن افزایش ۲۰۰درصدی رشد حضور نوجوانان

روایت کودکی که زائر حرم رضوی بود و دعایش رنگ اجابت گرفت

عکسی که مانند گار شد

می‌خواهی بگو. حتی یادش رفت بگوید دعا برای سلامتی و ظهور امام‌زمان (عج) را فراموش نکنی. ولی من برای پیروزی در وسطنا دعا کردم، گفتم: «امام‌رضاع) ببین، من دوستانم رو ول کردم و اومدم زیارتت. تو کاری کن ما پیروز بشیم، من خیلی اون عکس رو می‌خوام». چه توقعی دارید؟! ۸-۷ سالم بود! شاید با خودم گفتم امام‌رضاع) که خبر ندارد مجبوری آمدم، شاید هم فکر کردم خب، به‌هرحال من الان آمدم زیارت و وسط بازی وسطنا نیستم.

ناگهان مامان ایستاد و سلام‌علیک کرد. آن آقا را خوب می‌شناختم، از روی دوربین روی دوشش، از خنده‌ای که به لب داشت و ... من اسمش را گذاشته بودم آقای عکاس. از دوستان بابا بود. خیلی دلم می‌خواست بهش بگویم یک روز بیاید مدرسه‌مان و از وسطنای ما عکس بگیرد، ولی خجالت کشیدم. بیشتر دوست داشتم آقای عکاس من را میان بچه‌ها و بازی ببیند. چون یک‌بار که می‌خواست از من عکس بگیرد به مامان و بابا گفتم: «به بچه‌های دیگه‌تون بگین بیان تا عکس شلوغ بشه» بابا هم گفته بود این دختر ما یکی یکدونه

است و برای این‌که آقای عکاس دنبال بچه دیگری نگردد با خنده ادامه داده بود نه فقط بچه یکی یکدونه که نوه یکی یکدونه هم هست. از وقتی می‌رفتم مدرسه و بچه‌ها برای



در مراسم اعتکاف، بیش از یک میلیون و ۲۵۰ هزار معتکف در ۹۳۰۰ مسجد امسال معتکف شدند. میزان گرایش دینی دهه نودی‌ها با آغاز انتشار سرود «سلام فرمانده» وارد فضای جدیدی شد. همچنین حضور ۸۰درصدی نوجوانان و جوانان در راهیان‌نور کشور، مراسم تشییع شهدای گمنام و حتی در نمازجمعه نصر نشان می‌دهد میل و گرایش دهه نودی‌ها به دین‌فرزونی یافته است.

یکی یکدونه‌ها شعر می‌خواندند، داشتن یک خواهر یا برادر آرزویم شده بود و خدا را شکر که چند سال بعد محقق شد. مامان و آقای عکاس با هم صحبت کردند، دلم برای مامان سوخت که با این عجله مجبور شده وسط صحن بایستد و شاید مراسم تمام شود. یکهو دیدم مامان به من اشاره می‌کند که هرچی خودش می‌خواهد. گوش‌هایم را تیز کردم

می‌خوای ازت عکس بگیریم؟

آقای عکاس خندید: «دخترم می‌خوای ازت عکس بگیریم؟» چرا مامان تردید کرده بود را نمی‌دانم! خب چی از این بهتر، آن روزها، سی و اندی سال پیش را می‌گویم، خبری از موبایل و دوربین موبایل نبود، کسی هم اجازه نداشت دوربین ببرد حرم و عکس بگیرد. آقای عکاس هم کارمند حرم بود که این اجازه را داشت. فوری گفتم: «بله بله!»

با مامان خداحافظی کردیم و من دنبال آقای عکاس راه‌افتادم. آقای عکاس جلوتر از من راه‌می‌رفت و من پشت‌سرش می‌دویدم. وارد رواق شدیم و کفش‌ها را دادیم کفش داری. به این طرف و آن طرف نگاه کرد و دوباره راه افتاد و وارد صحن بعدی شد. من که دوست نداشتم

جورایم خاکی شود پرسیدم: «کفشامون چی؟» جواب داد: «خاک حرم متبرکه، بیا عموجون.» مثل بابا حرف می‌زد. دلم را به دریا زدم و پابره‌نه دنبالش راه‌افتادم. هوا

خیلی گرم نبود، ولی خورشید مستقیم به سنگ‌ها می‌تابید. باهایم می‌سوخت، ولی خجالت می‌کشیدم حرفی بزنم. بوی غذای مهمانسرا توی صحن پیچیده بود، دلم ضعف‌کرد. یاد حرف مامان و اصرارش برای خوردن آن ساندویچ افتادم. با خودم گفتم کاش حداقل ساندویچ را در کیفم نمی‌گذاشتم. بعد نگران شدم اگر مامان در کیفم را باز می‌کرد و ساندویچ صبحانه و ناهار را کنار هم می‌دید حتماً کلی ناراحت می‌شد که از صبح هیچی نخوردم! مامان که خبر نداشت مثل ورزشکارها می‌خواستم معده‌ام خالی باشد و برای این‌که قوی باشم دولیوان شیر خورده بودم.

به پنجره‌فولاد رسیدیم

به پنجره‌فولاد رسیدیم. آقای عکاس دوربینش را آماده کرد. می‌گفت این طرفی نگاه‌کن، حالا این‌کار نه اون‌کار، نه دستت را بگیر بالاتر و دست آخر گفتم: «من عکس‌هام رو گرفتم، حالا هر حرفی به امام‌رضاع) داری بزن.» بوی عطر حرم در بینی‌ام پیچید، یاد آقا جان افتادم که همیشه می‌گفت: «امام‌رضاع) زنده‌است و حرف‌های ما را می‌شنود.» یاد بابا افتادم که هروقت کارش گره می‌خورد می‌گفت: «از امام‌رضاع) می‌خواهم و ان شاء... گره باز می‌شود.» یاد مراسم امروز افتادم که خاکسپاری دوست مامان در حرم بود و مامان از شب قبل می‌گفت: «فردا جنازه رو برای وداع میارن حرم»، یاد آن دختر همسایه افتادم، همان که می‌گفتند امام‌رضاع) شفایش داده و

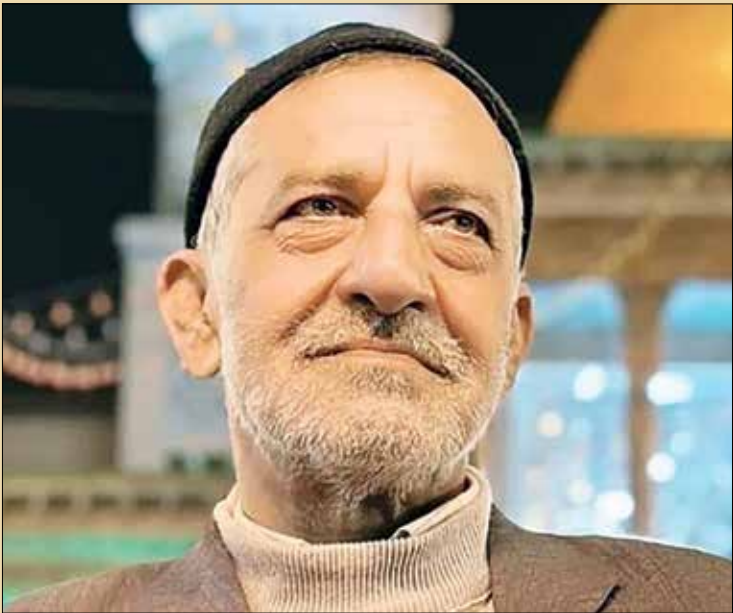
دست‌هایم را به پنجره‌فولاد گرفتم!

عطر حرم توی سرم پیچید و یادم رفت کفش ندارم، یادم رفت پاهایم می‌سوزد، یادم رفت

گرسته‌ام، حتی یاد رفت سوزه عکاسم و

عکس پنجره‌فولاد آن روز روی مجله «حرم» مردادماه سال ۱۳۷۲ چاپ شد، روزها روی بیلبورد میدان بیت‌المقدس مشهد (فلکه آب) بود و بارها استفاده شد! آن عکس همانی است که در تصویر این صفحه می‌بینید. تصویر دختری که آن روز هرچه دلش خواست به امام‌رضاع) گفت. همان تصویر منی که دلم عکس روی برد مدرسه را می‌خواست و او برای من بهترش را خواست. بهتر از چیزی که در خیال و تصور و خواسته‌های من بگنجد. راستش را بخواهید الان که این متن را می‌نویسم یادم هست آن روزنامه‌دیواری مدلش عوض شد و عکسی رویش جای نگرفت، ولی این عکس همان موقع به مدرسه‌مان هم رسید و مدت‌ها روی برد مدرسه نصب بود.

قاب



درگذشت پیرغلام اسلامشهری

حاج‌نعمت امانی، پیرغلام اسلامشهری، در ۷۰ سالگی از دنیا رفت. این پیرغلام و مداح پیشکسوت که متولد ۱۳۳۳ شهر آزا در لرستان بود، حدود ۶۰ سال در اسلامشهر زندگی می‌کرد. او که پایه‌گذار هیأت ام‌المصاب(س) بود و از این هیأت در منزل خودش میزبانی می‌کرد، رابطه خوبی با جوان‌ها داشت و به آنها می‌گفت که از شعرهای قدیمی و استخوان‌دار استفاده کنند. او متقید بود حتما از دودمه‌های قدیمی در هیأت‌ها استفاده شود. خودش هم از این دودمه‌ها فراوان در مجالس و منابر می‌خواند. مرحوم حاج‌نعمت امانی که از مدت‌ها پیش به‌دلیل عوارض جسمانی روی ویلچر می‌نشست از چند روز قبل به علت عارضه قلبی در کما بود که شامگاه جمعه از دنیا رفت.

احکام

جایز است همسایه مسجد در خانه نماز بخواند؟

حضرت آیت‌ا... خامنه‌ای، رهبر معظم انقلاب درباره افرادی که در همسایگی مسجد هستند می‌فرمایند: خواندن نماز در مساجد، مستحب است، اما حاضرشدن در مسجد بدون عذر مانند بارش باران برای همسایه مسجد مکروه است. ایشان استفتای جدیدی درباره محدوده همسایگی مسجد را هم به شرح زیر پاسخ دادند.
سؤال: از آنجایی که همسایه مسجد اگر عذری نداشته باشد، مکروه است در غیر مسجد نماز بخواند، طبق نظر مقام معظم رهبری (مدظله‌العالی) تا چند خانه یا چند متر، همسایه مسجد به حساب می‌آید؟
جواب: همسایگی، مفهومی عرفی است؛ یعنی کسی است که در عرف جامعه به او همسایه می‌گویند و تعیین حدود آن بسته به نظر عرف است. گاهی در یک شهرک خلوت با فاصله دور، همسایگی مسجد صدق می‌کند اما در یک محله شلوغ ممکن است ساکنان یک یا دو کوچه آن طرف‌تر، همسایه محسوب نشوند.



نجات

کشیش تازه‌مسلمان: قرآن، کلام راستین خداست

یک کشیش استرالیایی مسلمان شد و گفت: قرآن، کلام راستین الهی است. دیوید گولد، کشیش استرالیایی پس از ۴۵ سال خدمت به کلیسا مسلمان شد و نام خود را به «عبدالرحمان» تغییر داد. هجرت استثنایی دیوید گولد از مسیحیت به اسلام زمانی اتفاق افتاد که وی برای شرکت در مراسم تشییع برادر همسرش به شهر پرت سفر کرده بود. تحول مهم زمانی رخ داد که او هتلی را در فاصله ۱۵۰ متری مسجد اصلی پرت رزرو کرد. وی هنگام عبور از جلوی مسجد، اشتیاقی وصف‌ناپذیر برای بازدید از مسجد در خود احساس کرد و باعث شد که با امام جماعت آن ملاقات کند. امام مسجد با مهربانی یک نسخه از قرآن کریم را به او هدیه کرد. دیوید گفت: من قرآن را از سال‌ها در قفسه کتاب‌هایم داشتم ولی کمتر به آن توجه می‌کردم و آن را نخوانده بودم. این بار وقتی از مسجد به هتل برگشتم، زانو زدم و از خدا خواستم تا حقیقت مطلق را به من نشان دهد؛ من چند لحظه روی زانو نشستم و دعا کردم.

